

( ۱۳۳۰ )

• لسانی •

خاشاک نم کشیده طوفان آرزو  
خاری شود که رخنه بدیوار او کند

• شریف •

لسانی از سخنی در کمال شیرینی  
ادا کند دهندش پر شکر توان کردن  
وگر به بیت چنین دعوی کمال کند  
بجای جایزه چشمش بدر توان کردن

• لسانی •

بفاز دار که معنون درد پرور تست  
همی‌دهد که بزنجیر زر توان کردن

• شریف •

شب ز احباب جدا ماندم و در نیم شبی  
خوابم از محنت مهجوری احباب نبرد  
تا که این بیت لسانی بزبان آوردم  
خنده‌ام آمد و تا صبح گهم خواب نبرد

• لسانی •

دوش بر یاد تو در گنج خموشی مردم  
هیچکس این سگ دیوانه بمهتاب نبرد

• شریف •

لسانی آنکه نباشد بروز تابستان  
ز غایت خنکی آب سرد را مایل

به بین که در صفت سردی و برودت خویش  
چه بی‌تکی خنکی گفته است آن جاهل

• لسانی •

ز سردی جگر آب چشمم یخ بسته  
اگرچه مردم چشم من اند چو فلفل

• شریف •

هرکس شده همدم لسانی از یار او بجان رسیده  
این بیت که سرزد ست از وی قیروست که بر نشان رسیده

• لسانی •

در پای کترین غلامانش  
ادراک بصد زبان رسیده

• شریف •

در شعر بسی طعنه رساندم بلسانی  
مشکل که پی جنگ و جدل سوی من آید  
چون بیت چنین گفته و شرمندگیش هست  
کی باشد از آن روی که با روی من آید

• لسانی •

بان بر شوریده که عشقش بهوا برود  
مشکل که دگر بر سر زانوی من آید

• شریف •

بارجود آنکه شد عمر لسانی صرف نفس  
از برای بیش و کم درد ستم دارد هفتوز

گفته ام روزی که معنی مغلق است این بیت را  
خاطر شومش از این معنی الم دارد هنوز

\* لسانی \*

لیلی و خلخال زر با سیم ساقان در بهشت  
روح مجنون پای در زنجیر غم دارد هنوز

\* شریف \*

چون شعر لسانیست اگر نظم حریفان  
پس خاک ره و مشک خنارا چه تفاوت  
هرچند که سر رشته یک است اهل هوس را

این بیت کزو سرزده ما را چه تفاوت

\* لسانی \*

چون دانه اگر مور کشد مردم چشم  
در چشم رقیب آن کف پا را چه تفاوت

و جمعی از مستعدان را این گمان است که این ابیات را بر مولانای

موی الیه بسته باشد - بهر حال باعث این قسم قباحتی شد - و بیذمه این

اقوال که مولانا شریف بمکافات این بی ادبی در عذقوان جوانی در گذشت -

آنکه مولانا رشکی همدانی نیز بجهت خصومت و هم چشمی که در میانه

مولانا ضمیری اصفهانی و مولانا محتشم کاشی بود و رشکی از جمله مریدان

و معتقدان مولانا ضمیری بود بانوای مولانا ضمیری شعری چند باسم مولانا

محتشم ابداع نمود - و بدستور سهواللسان بلسان القول موسوم ساخت

که این بیت از آن جمله است -

سوی دولتخانه آن ترکی هلاکم میکند

دسته خنجر از نشانی سینه چاکم میکند

و مولانا رشکی (۱) نیز در همان چند روز در گذشت - و این مقدمه بر عالمیان ظاهر شد که با بزرگتر از خود بی ادبی نمودن نتیجه فیکو نمی دهد - القصه مولانا حیدری را عرق استاد شاگردی و حمیت در حرکت آمده او نیز بعضی ابیات لغو و حشو شریف را برداشته در برابر سهواللسان رساله ترتیب داد و نا جوانمردی و بی انصافی شریف را ظاهر و باهر ساخت - و بعضی ابیات یکه عاشقانه از غزلیات مولانا لسانی نیز انتخاب نموده (۲) و بجهت الزام شریف که بر عالمیان ظاهر سازد که مولانا لسانی صاحب این قسم اشعار است در آن رساله ثبت نمود - و این دو بیت آزانجا در خاطر راقم بود که نوشته میشود -

دارم دو بیت از تو لسانی که هر کدام

در پیش نکته دان بدو دیوان برابر است

بیداری که زلف تو نبود برابرم

با صد هزار خواب پریشان برابر است

هرگز غبار خاطر موری نبوده ام

این سلطنت بملک سلیمان برابر است

(۱) در نسخه الف « و او نیز در همان چند روز » مرقوم است ۱۴ \*  
 (۲) در نسخه ب « انتخاب نموده و بجهت صدق دعوی خود و الزام شریف که عالمیان را روشن کند که مولانا لسانی صاحب این قسم اشعار عالی است در آن رساله ثبت نموده - و صاحب تذکره سیفی آورده که مولانا حیدری می گفت که پنجاه هزار بیت لسانی بخط شریف لسانی پیش من هست - و شعری چند از آنجا بجهت الزام شریف انتخاب نموده لسان الغیب نام نهاده ام - و مشهور عالم ساخته ام - و آن رساله که لسان الغیب بوده باشد در میان مردم بسیار است - این دو بیت از آن جمله در خاطر راقم بود که نوشته شد » مرقوم است ۱۴ \*

و در ایران شهرت تمام کرد - آخر الامر از تبریز<sup>(۱)</sup> به هندوستان آمد - و مدتها در هندوستان بسر برد - و بشرف<sup>(۲)</sup> بندگی بادشاهان هند سرفراز گردید بتخصیص جلال الدین محمد اکبر<sup>(۳)</sup> بادشاه - و سه مرتبه بجهت توجه این عالیجاه از عراق به هند آمد - و رعایت تمام یافته بولایت معاودت می نمود - چون مولانای مومی الیه بغایت ندیم شیوه و مجلس دیده و خوش صحبت و آدمی وش بود اکثر اکبر و اعیان هند را بصحبت او میل پیدا شد - و مجالست و مخالطت او را غنیمت شمردند - تا آنکه بصحبت این معیار سخندان و شناسنده جواهر انسانی رسید - و در سفر خیر اثر گجرات در رکاب ظفر انتساب<sup>(۴)</sup> این سپه سالار بود - و این مقدمه از قصیده که در باب فتوحات گجرات که این سپه سالار را

---

(۱) در نسخه ب "از تبریز بتاریخ سنه اثنین و سبعین و تسعمائه بر آمده بزیارت حرمین الشریفین مشرف گشته از راه دریا به هندوستان آمد" ثبت است ۱۲ \*

(۲) در نسخه ب "بشرف ملازمت و بندگی اکثر بادشاهان مشرف گردید بتخصیص" مرقوم است ۱۲ \*

(۳) در نسخه ب "جلال الدین محمد اکبر بادشاه که در مرتبه اول که به هند آمد و از بندگی ایشان سرفراز شده قصیده که در مدح ایشان گفته بود هنگام گذرانیدن آن فرصت بیش از یک بیت خواندن نیافت - چون در شنیدن قصیده تعویق و تاخیر افتاد قطعه انشا نمود - و بر پادشاه بخواندن قصیده مرخص شد - و چهل تومان عراقی و اسپ و سرایا یافت - و مدتها در سلسله میرزا عزیز کوکه می بود - الله اعلم که در کدام دفعه بود - و قصاید که در مدح او گفته صاحب تذکره سیفی گوید که قصیده بجهت میرزا عزیز کوکه گفته هنگام در آمدن دران مجلس حاضر بودم که بیست تومان و اسپ و سرایای خاصه در همان مجلس باو دادند - و گویند که یک مرتبه از ولایت بملتان و آن حوالی آمده - محمد قاسم خان نیشاپوری او را رعایت نموده از همان ولایت رفت و سه مرتبه "ثبت است ۱۲ \*

(۴) در نسخه الف "ایشان بود" مرقوم است ۱۲ \*

روی داده گفته بنام نامی ایشان مرتب ساخته ظاهر میگردد - و بدولت  
 احسان و انعام ایشان و صلوة آن قصیده از متاع دنیوی بی نیاز شده اراد  
 وطن مالوف نمود - و از همدوستان بدارالمومنین کاشان افتاد - و دران ایام  
 حکومت کاشان به برادر ارشد ارجمند راقم آقا خضر نهاوندی تعلق  
 داشت - و در آنجا بنظدمت ایشان رسیده از صحبت ایشان مستفید شد -  
 و چندان شکر انعام و احسان این صاحب کرم و اوصاف فتوحات  
 گجرات که بتازگی روی نموده بود ازو استماع رفت که اگر ذکر نماید این  
 مختصر گنجایش تحریر آن ندارد - و تصنیفی علیحده باید انشا کرد - چون  
 تبریز که وطن اصلی او بود از فترت و استیلائی رومیه بران بلده خراب  
 و ویران شده بود رفتن بآنجا صلاح ندید - و در نظر عراق که در آب و هوا  
 و نزهت و باغات و آب روان در ربع مسکون ثانی ندارد و از بغایت  
 وفور فواکه و اثمار غیر مکرر در عراق و خراسان بی مثل است توطن  
 اختیار نمود - و دران اثنا شاه جم جاه شاه عباس صفوی بطریق سیر و شکار  
 به آن ملک آمد - و در هنگام شکار کبک باز شکاری آن شاهباز اوج سلطنت  
 و بختیاری گریخته بر بام یکی از درویشان آنجا فرود آمده نشست - و آن  
 ذی شان خود بنفس نفیس متوجه گرفتن آن باز شد - و میر شکاران  
 و ملازمان را از همراهی و رفاقت منع نمود - و تنها بدر خانه آن شخص  
 آمد - در را بسته دید - چندافکه مبالغه در کشودن در نمود مسموع نیفتاد -  
 و صاحب ~~خان~~ بنصورت آنکه از سپاهیان و بی باکان قزلباش خواهد بود  
 باین بهانه می خواهد بخانه او در آید و چون بدرون آید آزار و آسیبی  
 باو میرساند - و یا مطلب نا معقول داشته باشد - در نکشودن مبالغه  
 نمود - ازین جرأت دریایی ذخار غضب آن قهار بتلاطم در آمد - و حکم  
 قتل عام آن ملک فرمود - و نزدیک بآن شد که آن معامله بوقوع انجامد

این خبر به مولانا حیدری رسید چند بیت در آن معنی در بدیهه انشا نمود  
که این بیت از آنجا است \*

دولت آمد بر در و بیدولتی پروا نکرد

نکبتی را بین که در بر روی دولت و نکرد

و بوسیله ندما و مقربان آن شعر را بعرض رسانید - آن ابیات مرثی طبع آن  
بادشاه افتاد - رقم عفو و اغماض بر جرید جرایم آن شخص و اهل آن  
ملک کشید - و حسب الائتماس مولانا ایشان را بچنان آمان داد - همان باز  
را در همان روز در کوهی رفیع منیع که در طرف قبلی نظر واقع است بکبک  
پرانید - و بعد از صید کردن کبک عقابی از روی هوا نمودار شده باز را شکار  
کرد - و مضمون این در بیت بعمل آمد \*

### \* مثنوی \*

بچشم خویش دیدم در گذر گاه

که زد بر جان مرغی مرغی راه

هنوز از صید منقارش نپرداخت

که مرغی دیگر آمد کار او ساخت

و از غایت توجهی که بان باز داشت عمارت عالی و قده متعالی بر قلعه  
آن کوه در همان مکان که عقاب باز را صید نموده بود ساختند - که الحال  
سیرگاه مردم آن ولایت است - و اگر کسی ملاحظه آن عالی بنامی نماید  
میداند که چه زحمت در اتمام آن بنا رفته - و چه مبلغ زر در آنجا خرج  
شده - چراکه آب و آبادانی در آن حوالی (۱) نیست - و مصالح تمامی از  
شهر نظر بر قلعه آن کوه که یک فرسنگ بوده باشد به پشت آدمی برده

(۱) در نسخه ب «دران حوالی بمسافت یک فرسنگی نیست» ثبت است ۱۲ \*

اند - و ممر بالا رفتن حیوانات بر آنجا نیست - و به جایزه آن اشعار  
 سیورغال لایق نیز بمولانا عنایت شد که وجه معیشت او باسانی بهم رسد -  
 و بقیه عمر بفراغ بال دران دیار بهشت آثار بسربرد - و این معنی وسیله  
 آشنائی مومی الیه بملازمت آن بادشاه شد - و بطرز و روش استاد خود  
 مولانا لسانی سخن سنجی می نمود - و روش متأخرین را پسندیده  
 نمی داشت - و بغایت صحبت دوست و فراغت طلب بود - و همیشه  
 با مردم اهل صحبت - مجالست و مخالطت می نمود - و از کسی  
 طمع (۱) و توقع نمی کرد و چشم رعایت (۲) نداشت - و درویشی و گوشه  
 نشینی را شعار و دثار خود ساخته با درویشان هر طبقه سر می برد -  
 و گاهی اوقات صرف دهقنت نیز می نمود - و چند قطعه باغ دران (۳)  
 ولایت بهم رسانیده از معموری (۴) و آبادانی آنها بسیار معظوظ  
 و مسرور بود - و اهل آن ملک (۵) را اعتقاد تمام با او بود - و وجود او را  
 غنیمت می شمردند - تا آنکه بتاریخ اثنین و الف از دار فنا بملک بقا  
 خرامید - و الحق عاقبت بخیر بود - چراکه اوقات بعبادات (۶) و گذاردن  
 فرایض و سنن مصروف میداشت - و این اشعار بمدح این معیار سخن  
 دانی گفته (۷) در کتاب خانه ایشان بیادگار گذاشت - چون هنگام تحریر

(۱) در نسخه ب "طمعی و توقعی در ایام انزوا" مرقوم است \*

(۲) در نسخه ب "رعایت از هیچ مخلوقی نداشت" مرقوم است ۱۲ \*

(۳) در نسخه ب "دران قصبه نظر بهم رسانید" ثبت است ۱۲ \*

(۴) در نسخه الف "از تعمیر نمودن آنها بسیار بسیار معظوظ بود" ثبت است ۱۲ \*

(۵) در نسخه ب "و اهل نظر را اعتقاد بیش از وصف بمولانا بوده" مرقوم

• ۱۲ •

(۶) در نسخه ب "اوقات بعبادات و طاعات و گذاردن" مرقوم است ۱۲ \*

(۷) در نسخه ب "بسیار گفته چون هنگام" ثبت است ۱۲ \*



این اوراق همین قصیده از کتابخانه عالی بذظر (سید بآن اکتفا نمود) (۱) -

• قصیده •

بحمد الله که خورشیدِ جمالت ذره پرور شد  
به یمنِ پرنوش هر ذره خورشیدِ انور شد  
منور شد ز خاکِ پای تو چشمِ امید من  
مرادی کز خدا می خواستم آخر میسر شد  
پراز خون ذاب (۲) حسرت بود چشم انتظار من  
درین مجلس ز شوق باداً وصل تو ساغر شد  
بخاک کشتگان دامن کشان هرگاه بخرامی  
جهانی در گمان افتد که آخر روز محشر شد  
ز هرچه هست در عالم غبار نیستی برخاست  
سوار من مگر سر گرم جولان نگار شد  
ز منزل یک قدم بیرون نه از بهر خدا آخر  
که با خاک رخت جانهای مشتاقان برابر شد  
مکور بود حرفِ یوسف و یعقوب در عالم  
حدیثِ ما و تو افسانه غیر مکرر شد

(۱) در نسخه ب «اکتفا نمود و ثبت کرد» و بهترین چیزی ازو بدرگاه نامدار  
فرزند خلف سلف او مولانا سامری بود - آخر او نیز دران وقت با پدر همراه بود - و بعد  
از فوت پدر باندک روز در بندگی این سپه سالار از ایران بهندوستان آمد - و در خدمت  
این سپه سالار راه ملازمت و میر سامانی یافت چنانچه در احوال او مذکور است -  
چه در یکی از معاریک در ملازمت خلف سلف این سپه سالار شرکت نموده بروضه رضوان  
خرامید «مرقوم است و نیز بلاخن در ترجمه انگلیسی آئین اکبری صفحه ۲۰۳  
قدری از حالات پدر و پسر تحریر کرده ۱۲ \*

(۲) در نسخه الف «حویات» ثبت است ۱۲ \*

بیادِ قامتت از بس که کردم گریه و زاری  
 گلستانِ خیال من پر از سرو و صنوبر شد  
 دل تاریک من از ماه رخسارِ تو روشن گشت  
 نهالِ قامتت تا بر سر من سایه گستر شد  
 مرا از بخت بد صد گونه محنت باز پیش آمد  
 اگر یک دم دلم خرم درین فیروزه منظر شد  
 تن زارم خیالی گشت از فکرِ میلان او  
 دل تنگ من از فکرِ دهانش تنگ شکر شد  
 سر خود چون نیندازم ببایش زانکه میدانم  
 اگر سرگشته شد از بهر او سردار و سرور شد  
 بنوعی سربلندی یافتیم از مهرِ رخسارش  
 که در چشم بسی مهرِ منیر از ذره کمتر شد  
 سرم گر خاک شد از حسرتِ پا بوس او آخر  
 ز فرطِ سربلندی بر سرم خورشید افسر شد  
 چو مجنون باشدم سر حلقه زولیده مویانش  
 سر سودائی من بی نیاز از افسر زر شد  
 چه دست و خنجر است آن دست و خنجر حیرتی دارم  
 که در یکدم جهانی کشته آن دست و خنجر شد  
~~مسلمانان در این دنیا و گیسو آنچه من دیدم~~  
 بکیش حق پرستان هر مسلمان دیده کافر شد  
 چکید از آه سردم خونِ دل بر خاک این گلشن  
 بخاکِ ره برابر برگِ گل از باد صرصر شد

نظر گر بر مس اندازم ز یمن عشق زر گردد  
ز خون ناب جگر مزگان من گوگرد احمر شد  
بغیر عود جان فرسای من چیزی نمی سوزد  
دران مجلس که قندیل دل عشاق مجمر شد  
وفا هرگاه جانب داری عشاق مسکین کرد(۱)  
ستم از جانب سیمین عذاران ستمگر شد  
بلا هر جا که بر بیمارها تیغ سیاست زد  
جفای زخم ایشان مرهم آزار دیگر شد  
درین ره پای دل هرچند بر سنگ ملامت خورد  
گریزان از سلامت دوستان ناز پرور شد  
ز چشم ریخت چندان خون دل در گلخن خواری  
که از خونذابه دل بستر خاکسترم تر شد  
چه شد گرجان من پیوسته می سوزد ز عشق او  
هزاران چون خلیل الله بعشق او ز آذر شد  
کمال را چه نقصان می رسد از جسم عربانم  
ز جنسیت نمی افتد چه شد گر اسپ لافر شد  
مجرد تا نشد عیسی قدم نهاد بر کرسی  
نظر کن کز تجرد چون خطیب چار منبر شد  
قلندر ما شدیم اول بعشق دوست در آخر  
سپهر بی سر و پا هم بعشق ما قلندر شد  
نظر چون حیدری افکند بر مجموعه حسنت  
به پیش اهل دل شرمنده از دیوان و دفتر شد

(۱) در نسخه ب «مسکین شد» مرقوم است ۱۲ \*

بنسوک کلکِ دانشِ دفترِ دیگر رقم سازم  
بطرزِ تازا کین طرز میدانم مکسر شد  
مظفر چو عدوی چاکران شاهِ اکبر شد  
فلک از روی رغبت تشنه خونِ مظفر شد  
شهنشاهی که نه گردون بذات او تفاخر کرد  
سرافرازی که بر شاهان هفت اقلیم سرور شد  
جلال الدین محمد اکبر غازی که نام او  
چو نام احمد مرسل رقم بر چار دفتر شد  
سجود قبله رویش مقابل گشت باطاعت  
طواف کعبه کویش قرین حج اکبر شد  
خرد می گفت مثلش در دو عالم میشود پیدا  
مرا باور نشد کذب است اگر گویم که باور شد  
فلک چون گوی گردد در خمِ چوگان حکم او  
زمین هم در ازل از بهر این گوی مدور شد  
ز خاکِ مُدخِلان در دور او نغسل کرم سرزن  
بدستِ مفلسان در عهد او خاک سیه زر شد  
کسی در عرصه عالم نماند از دشمنان او  
بضرب تیغ عالم گیر او عالم مستخر شد  
خدای عالمش می خواست سازد زینت عالم  
بآب زندگی زان طینتِ آدم مخمّر شد  
اگر نهداد سر خورشید عالمتاب در بابش (۱)  
چرا بس بر سر گردن کشان دهر افسر شد

(۱) در نسخه الف «در تابش» مرقوم است ۱۲ •

ضعیفان را بنوعی داد دل آن خسرو عادل  
که مور عاجزی سرکوب شیران دلاور شد  
چنان دست تعدی گشت کوتاه در زمان او  
که شیر مآده لرزان از نگاه آهو نر شد  
ره و رسم عدالت در زمان او رسید آنجا  
که دستور العمل بهر شهان داد گستر شد  
شیران را بحکم ایزدی چندان سیاست کرد  
که از بیم سنیاست طبع شیطان منکر شر شد  
پای فیلان فلک اندام خون ریزش  
محیط بیکسوان در یک زمان صحرا می بربر شد  
ز دریا فی المثل گر بگذرد کوهی بفرمانش  
مکن باور اگر گویند مودم دامنش تر شد  
ز رشک بحر جودش آب شد در دل دریا  
درین صحرا ز باران سخایش سنگ گوهر شد  
بلستقبال او از شش جهت اقبال می آید  
سبب این بود آن روزی که این کاشانه ششدر شد  
برای دفع یاجوج حوادث منت ایزد را  
که آخر سایه ششمیر او سد سکندر شد  
سرگردن کشان در سایه چتر جلال او  
چو سرهای زیان آلوده از آسیب مغفر شد  
ملایک لشکری کز کشور او پای بیگانه  
چنان گم شد که پنداری همه عالم مسخر شد

شهنشاهها ز بیمِ آتشِ قهرِ عدو سوزت  
که در عالمِ علم از بهرِ دفعِ فتنه و شر شدند  
بنوعی گشت مستولی تیپِ محرق به بدخواهت  
که دل در سینه پر کینه اش سوزنده اخگر شد  
بهر کشور غضب کردی قیامت خاست در خاکش  
زمین آن ولایت سر بسر صحرای محشر شد  
بنوعی کرد لطفت تربیت اربابِ بینش را  
که بینائی نصیب چشم نا بینایِ عبهر شد  
بدستِ لطف خود برداشتی چون خانخانان را  
عجب فتعی بدولت خان خانان را میسر شد  
بشمیرِ ظفرِ پیکرِ مظفر بر مظفر شد  
دلِ دشمن شکست و فتح بابِ حصنِ خیبر شد  
نگویم خانخانان خان بن خانی که مریشش  
برسمِ خسرو خورشید عالم گیر چاکر شد  
سر و پائی که می افتد ز اعدای تو در میدان  
نصوّر میکنم بی پا و بی سر شهر و عذر شد  
بقصدِ دشمنیت هر جا عالم شد دست و شمشیرت  
بیک شمشیر دیدم خصم بد اختر در پیکر شد  
بدین خوبی نکرده هیچ کس فتعی درین عالم  
چنین فتعی دگر روزی بدست و تیغ حیدر شد  
سپاهِ بیکران او به هر کشور که رو کردند  
زمین چو لعل پنهان در ته سم تگاور شد

دران حالت زمین را آسمان هم میتوان گفتن  
ز نعل و فتح چون روی زمین پر ماه و اختر شد  
غبار خاک پایش را صبا گویی بگلشن برد  
که همچون چشمه خورشید روشن چشم عبهر شد  
ز مظلومی نباشد هیچ ظالم پیشه را رنگی  
زمانه هر زمان گوید که عالم رنگ دیگر شد  
چو طبعش تابع حکم الهی بود پیوسته  
بفرمان خدا حکمش روان بر هفت کشور شد  
نمی گویم مستغیر گشت آخر خطه گجرات  
بضرب تیغ عالم گیر او عالم مستغیر شد  
جهان از برق شمشیر تو روشن شد دران ظلمت  
که در چشم عدو عالم سیاه از گرد لشکر شد  
ز عدالت دوزخ عالم بهشت جاودان گردید  
سنددت هر کجا سم بر زمین زد حوض کوثر شد  
بهر کشور که رو کردی دم از فردوس اعلی زد  
بهر ویرانه یکره پانهدادی قصر قیصر شد  
ز تاثیر نسیم خلق جان بخش تو میدانم  
که در گلزار عالم خاک مشک و مشک عبهر شد  
ز اوج سلطنت خورشید اقبال تو تا سر زد  
زمین و آسمان چون قرص مهر و ماه منور شد  
چو مروان گریزان شد ز پیشت خصم بد کیشت  
ندیده برق شمشیر ترا بیچاره مضطر شد

سر خود گفت بیرون می برم اما نمی داند  
 که در میدانِ مردی بر سرش دستار معجزه شد  
 اگر دشمن بود موری شود ماری چو بگذاری  
 بسی دیدم که موری مارگشت و مار اژدر شد  
 سنانِ جان ستانت گشت میلِ دیده خورشید  
 ز صیقلِ کوس اقبالِ تو گوشِ آسمان کر شد  
 چسان از کشورِ گجرات خورشیدِ رخبت سرزد  
 مگر از پرتوِ رخسار تو گجرات خاور شد  
 ز شوقِ بادۀ گلرنگِ مدحتِ نونِ نظمِ من  
 برای نکتۀ پردازانِ مجلسِ دیده سباعر شد  
 بلند آوازه از نظمِ متینِ ممدوحِ میگردد  
 علم در عرصۀ عالم ز شاعر نام سنجور شد  
 سخن را بر زمین از آسمان آورده ام یعنی  
 بمدح او دلم غواص این دریای اخضر شد  
 ثنا خوانِ تو تا گشتم ملایک شد ثنا خوانم  
 علم حسانِ شاعر پیشه از نعتِ پیمبر شد  
 ز تحسینِ تو مدحِ درت معجز بیان گردید  
 ز خلقِ عیب پوشت خونِ فاسد مشکِ اذفر شد  
 نظر گر بر مسِ قلبی نگفندی کیمیا گردید  
 توجه گر بگلخنِ تابِ کردی کیمیاگر شد  
 بمن اندک دلی دادی دلیرِ عالمی گشتیم  
 به بین مورِ ضعیفی چون ز اقبالت غضنفر شد



مربی چون بود خورشید تابان میتوان گفتن  
بسی سنگ سیاه از تربیت یاقوت احمر شد  
عجب نبود اگر آوازه‌ام پیچید در عالم  
صریح کلک من جبریل را آواز شهپر شد  
نگاهی چون بسوی من بچشم تربیت کردی  
جهانی گفت خورشید جهانی ذره پرور شد  
چو در دریای دانش گشتی اندیشه افکندم  
زمین و آسمان از بهر حفظ او دو لنگر شد  
ز بس کز بحر طبعم عنبری تر بر کنار افتاد  
دماغ قدسیان در عالم علوی معطر شد  
ز چرخ جنبی تا قامت خورشید سخن بر من  
قدم در زیر بار فکر دور اندیش چنبر شد  
ز کانون دل من شعله چون زد آتش فکرت  
ز اخگرهای معنی سینهام تفسیده مجمر شد  
اگر انصاف باشد عالمی را پر توان کردن  
ز معنیهای خاصی گاندرین ابیات مضمّر شد  
بنظم بی نظام خود چرا بیهوده می نازم  
سخن کوتاه کنم چون خود ستائیهام مکرر شد  
ز شعر دیگران شعر بد خود را نکو دانم  
چرا در پیش من الماس کم از سنگ مرمر شد  
من از جهل مرکب نیک و بد را چون نفهمیدم  
ازان در پیش من خرمه‌ه‌ه با گوهر برابر شد

دل دیوانه رنگ من خرف را معتقد گشته  
ز فرط بی وقوفی منکر باقوت احمق شد  
ز شعر و شاعری اهل سخن را غریب آید  
که چون من بی شعوری نکته پرداز و سخنور شد  
بگرد بحر و کان نکته دانی عمرها گشتم  
حیاتم صرف بهر نکته‌های روح پرور شد  
بدست من نیامد گوهر بی قیمتی هرگز  
چو اعمی بود چشمم پایمال در گوهر شد  
میسر شد ازین ایات عمر چاروان مرا  
سخن کوتاه دعای دولتت یعنی میسر شد  
• رباعی •

تا در تن از باب سخن جان باشد  
تا طوطی ناطقه ثناخوان باشد  
جانهای مقدس بزرگان سخن  
عاجز ز ثنای خسان خانان باشد

## مولانا کامل الدین کامل

مولانا کامل الدین کامل (۱) اصل وی از جهرم فارس است - و پدر  
مولانا در آن قصبه بطباخی اوقات می گذرانیده - و مولانای موسی الیه  
از علو فطرت و دقت طبیعت در اوایل سن سر بآن کسب فرود نیاورده  
بصحبت موزنان میل پیدا کرد و همواره با این گرامی طبقه بسر می برد

(۱) در نسخه الف «مولانا کامل» مرقوم است ۱۴ \*

و قدم در رادیعی شاعری از رهگذر مصاحبت این فرقه نهاد - و روز بروز در ترقی می کوشید - و طبعش بطرز غزل بیشتر مایل است - و بروش لسان الغیب خواجه حافظ شیرازی حرف میزند - و چون فی الجملة روشناس طبقه مستعدان گردید ملازمت و بندگی این سپه سالار را بر همه چیز گزید - و بدیار هندوستان افتاد - و در سلک ملازمان این عالیشان در آمد - و بجاگیر و علوفه سرافراز شد - و مدتی مدید از انعام و احسان بهره‌ور بود تا آنکه بسببی از اسباب میانه او و مولانا حیاتی گیلانی منازعه واقع شد - و چون این خدیو کار آگاه بر آن قضیه اطلاع یافت رعایت جانب مولانا حیاتی نموده باخراج آن مخلص جان نثار و مداح سخن گدار حکم فرمود - و با وجود این حال الحال مدتی است که در هندوستان از انعام و احسانی که از یشان یافته اوقات (۱) بفراموشی میگذراند - و اشعار (۲) در مدح این سپه سالار بسیار گفته - این در غزل در کتابخانه عالی موجود بود که ثبت رفت \*

عشق اگر شور آورد مغز سر دیوانه باش  
شوق اگر طغیان کند بال و پر پروانه باش  
حسن در جایی که یابی دستش از دامن مدار  
چشم بینی سرمه گرد و زلف بینی شانه باش  
آن مکن کز کیفیت ابروی کس پرچین شود  
با مذاق دوستان چون باده در پیمانه باش  
آشنائی مایه رنج است تنهائی گزین  
گر همه خضر است هم صحبت ازو بیگانه باش

(۱) در نسخه الف « اوقات می گذراند » ثبت است ۱۴ \*

(۲) در نسخه ب « اشعار آبدار » مرقوم است ۱۴ \*

صورت قلب از چه بی عیب است در معنی بد است  
چون برافتند پرده هم چون گنج در ویرانه باش  
گل شگفت و سبزه جوان کرد و روزِ عشرت است  
خانه را بگذار و با مرغِ چمن هم‌خانه باش  
در ازل کامل شهادت با سخن سرشته اند  
جان بسختی میکن و خوشدل باین افسانه باش  
کسب فیض از خان خانان کن که شمع دولت است  
تا میسر باشدت بر گورد او پروانه باش

[ وله ]

تو شاه حسن و دل عالمی سپاهت بس  
گرشمه کوبه حسن و ناز و جاهت بس  
ز خوان حسن تو هر بیدلی نصیبی یافت  
وظیفه دل ما حسرت نگاهت بس  
عزیز مصر شدی مؤده بادت ای یوسف  
که شد دگر غم زندان و بیم جاهت بس  
کدام معنوی از بادشاه صوری به  
ز تاج عشوه منخر همت کلاهت بس  
رهیست عشق که محتاج خضر نیست کسی  
دلیل کعبه مقصود برق آهت بس  
عنان خود بهوس داده که دشمن تست  
بکش دست و زبان تو دادخواست بس  
مگر ز عشق سرشتند پیکرت کامل  
که هیچ‌گاه نشد این شعله از گیاهت بس

بیا بمدح و غزل وصف خان خانان کن  
که هست سایه الطاف او پناهت بس  
بهیچ قبله دیگر مبر جبین امید  
که آستانه این خانه سجده گاهت بس  
قبول صحبت و خلوت نه هر کسی دارد  
همین که بر در او میدهند راهت بس

## مولانا وامق

مولانا وامق اصل وی از قبه الاسلام بلخ است - و مدتیست که در  
وسعت آباد هندوستان بسیر و سیاحت مشغول است - و بوسیله شیخ  
الشیوخ شیخ علم الله بملازمت این سپه سالار رسیده این قصیده که ثبت  
میشود بر ندما و مستعدان مجلس فیاض ایشان گذرانید - و بصله و جایزه  
سرافراز گشت - و از احسانی که ازین سرکار فیض آثار دیده اوقات بفرامغت  
در هندوستان میگدراند - و یکچندی در ایامی که مولانا حیاتی گیلانی  
در برهانپور خاندیس کومکی بود صحبت میداشت - و چندی در گجرات  
در خدمت میرزا شمس الدین خلف خان اعظم می بود - اخرا الامر  
بدولت مداحی این ممدوح عالمیان از همه چیز و همه کس بی نیاز شد -  
و اکنون بدعای دولت ایشان مشغول است - و میگویند که بکمال اهلیت  
و بامرادی با مولانای مومنی الیه هست - و طبعش بسیر و صحبت  
بغایت مایل است - و در صحبت (۱) و وفا بی مثل و مانند است - و اشعار  
آبدار در مدح این نامدار بسیار گفته - بهمین قصیده اکتفا نمود -

(۱) در نسخه الف و ب "حقیقت و وفا" مرقوم است ۱۲ \*

## • نظم •

ذره سان تا خویشتی را از حساب افکنده ایم  
 رختِ همت بر بساطِ آفتاب افکنده ایم  
 تشنه طبعانِ محبت را مری گشته ایم  
 خویش را چون ابرِ رحمت در سواب افکنده ایم  
 خوابِ راحت نیست در افسانه عالم از آن  
 چشم را از بهر نشنیدن بخواب افکنده ایم  
 صد هزاران خضرِ معنی جلوه را بندد کمر  
 از قلم جائیکه بر کاغذ نقاب افکنده ایم  
 ما سلامت رو تویم ای نوح سومی ما شتاب  
 کز توکل کشتی کاغذ در آب افکنده ایم  
 دفع چشم زخم این صورت پرستانِ حسود  
 از خموشی بر رخ معنی نقاب افکنده ایم  
 گو بگرد از ما فلک (۱) یکبارگی اکنون که ما  
 بهر عزمِ ملکِ غم پا در رکاب افکنده ایم  
 آسمان گو زهرِ قاتل ریز در سانس که ما  
 سودا الماسِ حسرت در کباب افکنده ایم  
 اهلِ معنی رونقِ طغرای دفتر کرده اند  
 آنچه ما مطبوع گوین از کتاب افکنده ایم  
 چرخ کج رو یک نفاق افکند با ما در میان  
 در قصورش دهر را در انقلاب افکنده ایم

(۱) در نسخه الف «از ما ملک» مرقوم است ۱۲ \*

وسعتِ دهر این چنین و ما ز روی ابلهی  
خویشتن را زیر دیوارِ خراب افکنده ایم  
ما و دل رستیم از محنتِ مهم خویش را  
تا بدرگاهِ شه عالیجناب افکنده ایم  
احمد مرسل شه عرشِ آشیان کز صولتش  
لرزه در جان کی و افراسیاب افکنده ایم  
آن شهنشاهی که گوید همتش در روز حشر  
ما ز دفترِ حرفِ عصیان از حساب افکنده ایم  
از سریرِ خامه معجز بیان چون وامقی  
نغمه نعتش بگوشِ شینم و شاب افکنده ایم  
این که گستاخیم در مداحیش دانی چرا ست  
دستِ همت در رکابِ بوتراب افکنده ایم  
زین ردیفِ آخر بتنگی منحصر شد قافیه  
از چه خود را اینچنین در پیچ و تاب افکنده ایم  
چون ردیف افکنده ایم آمد ز تاثیر سخن  
قافیه تنگ آمد (۱) آخر از حساب افکنده ایم

[ وله ]

ای ترا از صدرِ اعلی آمده طه خطاب  
ذات پاکت کرده ثابت اتیرگی بر ماهتاب (۲)  
چون شدی بر نه فلک گفتند استدالیان  
رفت از چرخ چهارم جانبِ عرش آفتاب

(۱) در هر دو نسخه « قافیه تنگ آمد و افکندهش آخر از حساب » ثبت است ۱۲ \*

(۲) در هر دو نسخه « تیرگی پرتوز صاب » ثبت است ۱۲ \*

عاجز شاهها هم بنمای سوری داری  
کز سجود درگهت خواندش فلک رفعت مآب  
خان خانان آن که یادش (۱) تشنگان خویش را  
نشئه بخشد که یابد جان مخمور از شراب  
خسروا شاهها من از مدح تو آن لب تشنه ام  
کز عطش چون بیخود افتد آیدش کوثر بخواب  
شاه بیستی چون تو بر فاید ز دیوان وجود  
کز خرد صدره کند نظم جهان را انتخاب  
نسبت خورشید و رایت همچو خورشید و سها  
رفعت گردون و قدرت همچو گردون و حساب  
نسبت ذات تو با خورشید نتوان کرد زانکه  
جز عرض نبود ز فیض خاص او با آب و تاب  
نور رایت هست آن خورشید کز بس روشنی  
هم عرض هم جوهرند از فیض عامش کامیاب  
هم بدین نسبت نیارم گفت بدت چون بدید  
کلبه تاریک ما روز و شبی یکره بخواب  
خوش نشین شاهها که گردون سالها گشت و نیافت  
یک عدویت تا کند دستی بخون او خضاب  
این بدان ماند که با عنقا شود شپهر همال  
این چنان باشد که گوید ذره مدح آفتاب

(۱) در نسخه ب «گشتگان وصل را» مرقوم است ۱۲ \*



کامگارا مجملی بشنو ز عرضِ حال من  
 کز سعایت‌های گردون از سرم بگذشت آب  
 من چه خوانم مدحتت کو لایق آید مر ترا  
 من چه گویم تا بنزدِ طبیعت آید با صواب  
 تا چو بادم یافت گیتی گرد عالم در سفر  
 تا که دشمن سوز طبعم دید گردون چون شهاب  
 همچو آتش شعله در جانم ز کین افکند چرخ  
 کرده همچون باد گردونم بزن‌دان چون حباب  
 منت آید را که شد آخر بیمن همتت  
 دولتِ افراسیابی طالع‌م را هم رکاب  
 تا که گردد منکسف خورشید از دور فلک  
 تا شود پژمرده گل بر یاد ایام شهاب  
 همچون سرو اندر فضای گلشن دولت ببال  
 همچون مهر از اوج چرخ عزت و نصرت بتاب

## محمد قاسم

محمد قاسم مشهور بسراجا خلف فامی گرامی خواجه محمد علی  
 اصفهانی است - و از جمله آدمی زادگان آن دارالسلطنه است -  
 و همواره در آن شهر معزز و مکرم و صاحب جمعیت و اسباب بوده اند -  
 و سراجا در وادی اهلیت از امثال و اقران خود بغایت در پیش است -  
 و در اسالیب علم موسیقی و ادوار و قوفی بکمال دارد - و آن فن شریف را  
 نیکو ورزیده و مهارتی تمام دارد - چنانکه استادان آن در امور مشکله  
 و مشکلات دقیقه آن فن با او صحبت می داشتند - و در وادی اهلیت

نیز از همگنان و ازمی مانند - و مدتی این وادی را بیای سعی و اجتهاد  
 پیموده - و سررشته ازین فن که بهترین صفات حسنه است و انسان را هیچ  
 وادی بهتر از اهلیت نیست بدست در آورده - و در اصفهان که وطن اصلی  
 اوست همیشه با موزنان و مستعدان بسر می برده و از موزونیت  
 ذاتی و اثر صحبت مستعدان طبع نظمی نیز بهم رسانید - اگرچه  
 بگفتن اشعار نپرداخته شعر بسیار با موزنان سنجیده و از دار السلطنه  
 مذکور بقصد بندگی این ممالک ستان پای توکل در رکاب همت  
 در آورده بر بادپای عزم سوار گشته مرکب سعی را بتازبانگ اجتهاد  
 بجولان در آورد - و بتاریخ هزار و پانزده هجری بوسیله سرحلقه بندگان  
 وفا کیش و مخلصان خیر اندیش آقا محمد ای بخشعی این سپاه  
 سالار در سلک ملازمان این سپه سالار منسلک گردید - و بعلوفه و جاگیر  
 و انعامات امتیاز یافت - و در سفر خیر اثر قنوج در بندگی ایشان  
 بسر برد - و گاهی در مجلس ایشان بار می یافت - و خدمات پسندیده  
 بجای می آورد - تا آنکه در هزار و بیست و چهار هجری بجمع و ترتیب  
 ابکار افکار حسن الزمان مولانا عرفی شیرازی که از جمله ملازمان این  
 سپه سالار بود و در وقتی که داعی کبیر را لبیک اجابت گفته بود مسودات  
 اشعار خود را بکتابخانه عالی فرستاده التماس جمع و ترتیب آنها نموده  
 بود مامور گردید - و مجموع اشعار آن حسن الزمان بخط شریف ایشان  
 که بغایت مهجور و ابتر و محشوش بود بایشان سپردند که دیوانی  
 ترتیب نماید - الحق بعد از مشقت بسیار در مدت یکسال هلالی که  
 شبانروزی آن خدمت را فرض عین و عین فرض می دانست تا باختتام  
 و شیرازه رسانید - و در آنجا بد بیضا نمود - و کلیاتی مشتمل بر چهارده هزار  
 بیت از غزل و قصیده و رباعی و مثنوی و غیره ترتیب داد - و گاهی این

فقیر را هنگام مقابله و ترتیب آن باستماع آن اشعار سر افراز می ساخت -  
و آن شگرف کار را بر وجه احسن و اتم بآخر رسانید - و هنگام گذراندن بغایت  
باعث مسرت طبع عالی و خاطر متعالی ایشان شد - و بانعام و اکرام  
سرافراز شد - و راقم دیداچه بر آن کلام معجز نظام نوشته است - و قطعه  
تاریخی که در مدح این سپه سالار و سبب جمع آوردن و اتمام این خدمت  
گفته بود بر ندما و سخن سنجان ایشان خوانده - بغایت مستحسن  
افتاد - و بتعریف و تحسین سرافراز گردید - و آن قطعه و قطعه دیگر که در مدح  
گفته ثبت میروند - و حالت تحریر این اوراق مدت نه سال بود که در  
بندگی این سپه سالار غریب نواز بود - و قطعه که بجهت اتمام این کار  
گفته و تاریخ نیز هست چون یکسال کم و زیاده اهل این فن تجویز نموده  
اند - ازان جمله این تاریخ که هزار و بیست و شش است و ترتیب و اتمام  
در هزار و بیست و پنج بنوشتن آن راضی شد - و از مطالعه کنندگان التماس  
می نماید که در مقام خورده گیری درین باب در نیایند - \* قطعه تاریخ \*

عرفی آن واضح سخن که بر او  
رشک دارد روان شروانی  
نه که شروانیست در رشکش  
بلکه هم روانی و صفاهانی  
بعد چندی چو جای بودن نیست  
رفت ازین دیر شش در فانی  
ماند از در شاهواری چند  
کش قرین نیست بحری و کانی  
صورتی چند جمله با معنی  
خلفی چند جمله روحانی

لیک آن جملگی پراگنده  
همه از بیسری و سامانی  
آن قدر مهلتش نداد اجل  
که بترتیب شان شود بانی  
گفت با دوستان بگاہ وداع  
کای عزیزان جسمی و جانی  
برسانید زادهای مرا  
بجناب معلّم ثانی  
به بر کن برید کانی را  
سوی عمّان برید عمّانی  
هیچ دانی که چیست آن مرکز  
که تو عمّان و کانش میدانی  
دست رادی که میکند بجهان  
گاه کانی و گاه عمّانی  
صاحبِ حلم و علم و سیف و قلم  
خانخانان سکندر ثانی  
آن که در روز بار می‌رسدش  
که سکندر کندش دربانای  
چون کمالات را بسود معین  
سزد از عقل اولش خوانای  
دید چون زادهای عرفی را  
همه محسود لعل پیکانی

همه مانند در و لیک پتیم  
جمله چون رازهای پنهانی  
بعد یکچند بنده را فرمود  
که دهم شان نظام دیوانی  
مدتی چند خون دل خوردم  
تا که جمع آمد از پریشانی  
هم باقبال صاحب کامل  
هم بنوفیق ذات یزدانی  
حامل انتظام این دیوان  
شد سراجی خانخانانی  
از خرد خواستم چو تاریخش  
گفت ترتیب داده نادانی<sup>۵۱۰۲۶</sup>

[ وله ایضا ]

ایا سپهر رکابی که چرخ بنده اوست  
کسیکه نام نورا کرده بر زبان جاری  
بعرضه که درو حفظ تو نگهبان است  
خلل پذیر نکردن ز چرخ زنگاری  
هر آن که از کف راد تو بهره ور گردید  
سزد که چرخ نهم را کند مددگاری  
چنان رفیع مکانی که استازت را  
فراز چرخ و فلک گر نهی سزاراری  
باین بلندسی اقبال و کامرانی بخت  
رسد که بر زبر چرخ گام بسپاری

بآستان توار چرخ در برابری است  
چه نسبتست ابو جهل را بغفاری  
اگرچه شیوه دهر ست کیفه اندوزی  
وگرچه پیشه چرخ است مردم آزاری  
زاری حقد و حسد هست در شکست دلم  
فلک که شیوه او گشته مردم آزاری  
هنوز ریش غمی به نگشته از جگرم  
که تازه در جگر و دل خلدندم خاری  
چو ز آستان تو ام ازویم زبون میسند  
روا مدار که از چرخ دون کشم خواری  
بمن سپار گریبان چرخ سرکش را  
که تا ز سرکشیش آورم به پا کاری  
یگانه گوهر دهر مگر بیاری تو  
تهی کنم دلی از جور چرخ زنگاری  
وگرچه چرخ کجا و من ضعیف کجا  
به پیش تیغش تا کی کنم سپرداری  
خدایگانا الحال قرب نه سال است  
که از دیار خودم داده چرخ بیزاری  
ز حیل و بازی چرخ از وطن جدا ماندم  
اگر اشاره کنی نقل آن کنم باری  
کنون ز حیل و چرخ و ز آرزوی وطن  
نمی دهم دل خود را بغیر دلداری

دلَم ز دوریِ مطلب چو نارِ پر خون است  
درین معامله چرخم نمی کند یاری  
مگر عنایتِ صاحب شود مرا شامل  
کزین الم شده قدم چو چرخ پرکاری  
ز درد و غصه دهر آن چنان شد احوالم  
که هر زمان کندم درد و غصه غمخواری  
ز چرخ گفتن و از حال خود بس است مباد  
غبارِ خاطرِ صاحب شود ز بسیاری  
همین نه چرخ کند خون دل بدامانم  
زمانه نیز رفیق است در دل آزاری  
بر این رواقِ مقبرنس همیشه تا که کنند  
نقود شمس و قمر درهمی و دیناری  
بزرگ چرخ معلق حسود جاه ترا  
بسانِ طفلِ رحم باد پیشه خونخواری  
مسدار دایره چرخ بر مراد تو باد  
مدام تا که فلک را ست کار دوازی

## درویش مثلی

درویش مثلی خلف سلف میرزا چلبی تبریزی است - و در حلب  
متولد شده چنانکه گفته -

مولدم در عرب دیارِ حلب سلفم از عجم ز تبریز است  
و در آن شهر که بهترین بلادِ دیارِ عرب است نشو و نما یافته - چون بسن رشد  
و تمکیز رسید ترک و تجرد بر طبیعتش استیلا یافته قدم در وادی فقر

و مسکنت نهاد - و اکثر ممالک افرنجیه را از بر و بحر و حبشه و زنگبار  
 و مصر و شام و مغرب و روم و بر عرب را بیای طلب و سعی و اجتهاد  
 پیموده - و با اکثر مستعدان آن ولایت صحبت داشته - و مکرراً طوف  
 حرمین الشریفین نموده - و خالی از کیفیت و درویشی و از خود  
 گذشتگی نیست - و کمال پختگی و متانت بجهت کثرت اشعار او را  
 بهم رسیده - و با شعرای عراق عرب در دار السلام بغداد بهشت آباد مثل  
 ملا لطفی و روحی و غیره شاعرهای نمود - و اعتقاد تمام بمولانا طرزی  
 شوشتری که از فحول شعرای بغداد است و در آن دیار شهرت (۱) تمام دارد  
 پیدا کرده - مدتی در خدمت او بسر می برده - چندی در کربلائی معلی  
 انیس و جلیس مولانا وقوعی تبریزی که ساکن آنجا بود بوده - و مدت  
 هفت سال در آستانه شاه شیدا ابا عبد الله الحسین علیه السلام بامر سقائی  
 اوقات می گذرانیده - و در مدت مذکور بصحبت مولانا وقوعی میرسیده -  
 و در علم هندسه نیز وقوف تمام دارد - و بغایت خوش طبع است - و از  
 صحبت مستعدان فیض تمام یار رسیده - و بسه زبان (۲) منظومات دارد -  
 و قصاید غرا و نوازیخ مشکله (۳) گفته - و زبان ترکی را بهتر از عربی و فارسی  
 درزیده - و خوش ذات و نیکو صفات است - و این دو ناریخ طبع که از نتایج  
 طبع (۴) و قان اوست نوشته میشود که دلیل قدرت او بوده باشد - در وقتی  
 که محمود پاشای ولد جغال اعلی که وزیر اعظام و داماد قیصر روم بود و از

(۱) در نسخه الف « شهرت بیش از وصف دارد پیدا کرده » مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخه ب « و بسه زبان که ترکی و عربی و فارسی باشد منظومات » ثبت

است ۱۲ \*

(۳) در نسخه ب « مشکله بآن سه زبان گفته » مرقوم است ۱۲ \*

(۴) در نسخه ب « طبع گوهرزای اوست درین مهل نوشته می شود » ثبت

است ۱۲ \*



جانب قیصر بحکومت بغداد آمده بود این تاریخ را یافته - \* تاریخ \*

حاکم دار السلام اولدی وزیر ابن وزیر

و این تاریخ نیز بجهت حسن پاشای رومی که او نیز از جانب خوندار روم

حاکم حبشه بود و از مکه معظمه متوجه آن دیار بود و درویش مومی الیه

را از درویشی بر آورده رئیس الکتاب سرکار خود نموده همراه بجانب حبشه

میبرد یافته - \* مصرع \*

اولدی بیر اسمی حسن والی اقلیم حبش

چون همیشه بسیر و سفر مایل بود تا هبل نذموده مجرد و سیار می بود -

در اواخر عمر در عراق عرب در حله که بهترین بلاد عراق عرب است

و بر کنار شط فرات واقع شده و اکثری از عمارات آنجا را از مینده آب

بر آورده اند و سیاحان ربع مسکون مثل این بلده مکانی نشان نداده اند

پای قناعت در دامن شکیبائی پیچیده در مقام جعفر صادق که بر کنار این

شط است و در عمارت و صفارشک بهشت (۱) عنبر سرشت است - و راقم بان

مقام رسیده - گوشه گبری اختیار نموده متاهل گردید - و در شبهای متبرک

و ایام شریفه بزیارت کربلای معلی و نجف اشرف مشرف میگردد (۲) -

و بتوطن حله که در ما بین این در روضه مقدسه واقع است که زیاده از پنج

فرسنگ راه بهیچ کدام روضه مسافت بیشتر ندارد قانع شده - تا آنکه گرفتاری

عیال و نفقه اطفال در شکنجه (۳) اش داشت - و بتاریخ اربع و عشرین و الف

بآوازه قدر دانی این قدر دان و غریب نوازی این نوازنده مسکینان و سیر

---

(۱) در نسخه الف «و بهشت عنبر سرشت عبارت از آن مکان است و راقم بان

مقام رسیده گوشه اختیار نموده» مرقوم است ۱۴ \*

(۲) در نسخه الف «می گدد و متوطن در ما بین» مرقوم است ۱۴ \*

(۳) در نسخه ب «در شکنجه و آزارش داشت» مرقوم است ۱۴ \*

و سیاحت هندوستان از حله برآمده بعد از زیارت بیت الله الحرام در دار السور برهانپور بتاریخ ذی قعدة سنه مذکور کامیاب صورت و معنی گردید - و بشرف<sup>(۱)</sup> صحبت این غریب نواز رسیده - و قصیده بلیغ ترکی و فارسی که در مدح این نکته سنج وافر گنج بنظم آورده بود بشرف اصلاح ایشان رسانید - و بتحصین و تعریف و صلوات<sup>(۲)</sup> و انعامات بدستور سایر مستعدان رتبه والا یافت - و بعد از دریافت صحبت عالی و بعد از آمدن لوازم دریافتن این سپه سالار بقصد مسکن و مقر خود که حله بوده باشد در حرکت آمد - که دران مکان شریف<sup>(۳)</sup> و کربلای معلی و نجف اشرف مابقی عمر صرف دعاگوئی این سپه سالار نماید - و این قصیده و قطعه تاریخ که در مدح ایشان گفته بود بیدارگار گذاشت که درین خلاصه ثبت شود \* اشعاره \*

خان قدسی منقبت نواب اسکندر فشان

آصف ثانی سلیمان دوم خضر زمان

بنده درگاه مهرش بهمن و اسفندیار

بسته فتراک قهرش رقبه کردن کشان

فضل رحمان حضرت عبد الرحیم شیر دل

خانخانان زمان فرمان رومی انسر و جان

خاک تابنده مکمل دیده اعیان ملک

نعل رخشنده مکمل فرق اشراف جهان

تیر پرتابی فلکده یوز هر اظهار ایدر

پرالف درکیم با پنجه نقطه لر دور فرقدان

(۱) در نسخه ب " و چون بشرف " ثبت است ۱۲ \*

(۲) در نسخه الف " تعریف بدستور " مرقوم است ۱۲ \*

(۳) در نسخه ب " که دران دیار فرخنده آثار و کربلای " ثبت است ۱۲ \*

چرخ گردنکش مگر امرتکده اهماال ایلدی  
گردننده کارلدی پر محکم دو شاخه توامان  
غلغلی کوشش طنین انداخت بر طاق سپهر  
نسر واقع گشت طایر نسر طایر لا مکان  
کس فسفجد ناله در عهدش مگر مرف چمن  
کس نه بیند فرق خون الالهال ارغوان  
دشمنش را دید سرگرم اجل از بیم جان  
کرد تبلیغ نصیحت گشت شمشیرش زبان  
چنانکه<sup>(۱)</sup> بر جود ور خزان اوراقی در شمس اوزینه  
خضم گستردی فنا شکلی او تیغ زر نشان  
هر نه شعله آتش قهرنده اوله جلوه گر  
نقش ایدر سطح فلکده نقش مریخی عیان  
باب عدل کنده اولور پر سایل زنجیر کش  
واژگون تاچنی کشکسولی ایدت نوشیروان  
مشرق و مغرب مستخر گشت بر احسان او  
زیردست<sup>(۲)</sup> بی مثل شد مردان نامردان؟  
شیر بهرام انتقام بیشه را از گیر و دار  
میربرجس احتشام بزمگاه عز و شان  
بگذرد از لاف مردی دشمن آتش نهاد  
گر به بندد صام رطب اللسانش در میان

(۱) در نسخه ب "حان که بر خود در خزان او رای در شمس نوزده" ثبت

است ۱۲ \*

(۲) در نسخه الف "این مصرع" مرقوم نیست ۱۲ \*

آسمان آسا دوندنی حشره دک گوی زمین  
انکا اورسه فی المثل قوس قزح دن مولجان .  
جنبش رخشیده رخشان اولدی مهر خاوری  
خان که جولان صبا دین و بشر دی برگ خزان  
دوندی اول لیمویه کم خاک ایحری ساخللر اولی  
گرد خیلکده بور شمه آفتاب اولدی نهان  
ایستاده بو در قدرش یلان روزگار  
پیش درگاه رفیعشن صف کشیده سرکشان  
شقه زربفت راپاتش نماشا کن که شد  
بر سر او شیر ذر نور ملایک سایبان  
کر ز بانگ کرفایش گوش گردون کهن  
وز نهیب هیبتش لرزنده شیر آسمان  
ازدها پیکر علم اورزه پیراخمش شقه لر  
ویردی ایلر پیچش سیمرخ واژدر دن نشان  
بوی خلقندن معطر چار باغ عنصوری  
نور روییدن مذور نه قباب آسمان  
کورسه لطف و قهرنی ایتمزدی نقل ما سلف  
قهرمان خانمذک وصفن ایدن اهل بیان  
روی مسعودش صباح العید دور روزگار  
ذات معمودش طراز دامن آخو زمان  
بکر موج از خروش طبع او آمد بجوش  
ابر شجاج از هجوم بخششش دارد فغان

سرور عالم مدارا داورا دین پرورا  
وی ز رایت یافت هندستان حیات جاودان  
صافه مشکین توب اوله تیغه لک اوچنده آشکار  
آفتاب مردم چشمی قایمیش اول سنان  
کان لطفک گوهرندن آفتاب ایلمر حجاب  
دست قهرنگ خنجریدن قهرمان ایرامان  
صافه راهنگ بر شرار نعل ابدی وقت رحیل  
رخش عزمنگ خیشدن خاک دوشدی کهکشان  
آفرین ای آصف صاحب قران روزگار  
مرحبای ای صدر عالیقدر گردون آستان  
قبله گاه از قائمدر خانه روم پلی  
شوق پابوس توام آورد تا هندوستان  
هرچه از طبعم دمد کلکی بود معنی نگار  
هرچه از کلکم چکد حرفی شود معنی بیان  
خسروا شیروین زباندر مثل نازک سخن  
یوقله آنی نظام کشور هندوستان  
تا که سلطان کواکب را هلیوت جولانگری  
هر زمان بر برج اعلا دین ایده روین عیان  
فانده کتنک زهبرنگ خضر و رفعتک اولیا  
فانده دور سنگ هم نشینک فتح و نصرت هر زبان  
تا بود از عالم علوی مه و خور را مدار  
تا بود در عالم سفلی عناصر را نشان

باد احبابِ ترا بر مسندِ عزت قرار  
باد اعدایِ ترا در دوزخِ حسرت مگان .  
رخش دولت زهر زان و تیر قدرت در کمان  
لطف باری سازگار و بخت و شادی هم عیان

[ وله ]

حضرتِ نوابِ گردون آستان  
آن سپه سالار رستم دار و گیر  
آن که از نورِ جمالش هر سحر  
مهر عالمتاب گردد مستذیر  
خاک پایش تا نشد مسجود خلق  
کش نزد نقش جبین کلک قدیر  
می سزد در چنگ منقارش دو کون  
باز همت را که دارد دستگیر  
عکس شمشیرش بدریا نقش بست  
گشت قطره دایره مهر منیر  
ساخت قصه‌ری کز نشاطِ نسبتش  
میکنند از نو جوانی چرخ پیر  
ساحتش چون فکرِ عاشق دلکشا  
طلعتش چون روی دلبر دلپذیر  
می توان بردن ز خاکِ محسن او  
کاروان در کاروان مشک و عبیر  
نقش لب گردد عیان از صافیش  
گر زنی بوسه بسطوحش در ضمیر

( ۱۳۶۸ )

میهمان را میسزند بانگ صلا  
از درش هرگه که می آید صـویر  
پیش طاقِ دلکشا حوضش بود  
برج ماهی در بر چرخِ اثیر  
می نماید ماهی سیمین درو  
چون مه نو در سپهرِ مستدیر  
حبذا حوضی که چون روح روان  
هر زمان پاک است و هر لحظه منیر  
سال تاریخ بنایش جسته دل

۱۲۴

هاتفی گفتا - محفلِ داپذیر

## مولانا مشرقی

مولانا<sup>(۱)</sup> مشرقی خلف شیخ کبیر الدین است - و شیخ مومنی الیه  
طالب علم و حافظ کلام ملکِ علام بوده - و فرزند علامی شیخ جیوست که  
از جمله علمای قرار داد احمد آباد است - و تفسیر و اصول فقه و کلام را  
بغایت خوب ورزیده بوده - و خود تفسیری نوشته که در هندوستان معتبر  
و مشهور است - و همیشه در سلسله ایشان مردم دانشمند بوده اند - و اصل  
ایشان میگویند از بنی عباس است - و از عرب آمده در احمد آباد گجرات  
توطن نموده اند - و شیخ کبیر در احمد آباد گجرات متولد شده و کسب  
علوم در آنجا نموده - و مولانا مشرقی فی الجملة طالب علمی کرده و در  
وادی شعر و شاعری نیز طبع و سلیقه درست دارد - ابداع معانی نموده -

(۱) در نسخهٔ ب «مولانا کمال الدین مشرقی» مرقوم است ۱۲ \*

و بتاریخ خمس عشر و الف بشرف ملازمت این سپه سالار رسیده در سلک  
ملازمان ایشان در آمد - و قصاید مداحانه در مدح این ممدوح عالمیان  
پرداخت و می پردازد - و همیشه در خدمت این سپه سالار بخواندن کتاب  
تاریخ و سیر و اخبار و روایات مشغول است - و از استماع پاستانی افسانهها  
طبع و قناد این سپه سالار را خرم و خوشحال میدارد - و بصلات و انعامات  
سرافراز میگردد - و صاحب علوفه و جاگیر است - و بسیار بسیار زاهد و عابد  
و دین دار است - و اوقات او صرف خدمت مداحی ایشان میشود -  
و این قصاید که ثبت میگردد از جمله اشعار ایشان است که در مدح این  
سزوار مدحت گفته اند - و من بعد نیز خواهد گفت \* قصاید \*

صبح خیزان بین که آتش از دهان افشانده اند

و ز دو چشم خون فشان دریا و کان افشانده اند

عاشقانش هر سحر از ابر دریا بار دل

همچو انجم قطرها بر آسمان افشانده اند

چون تنوری ساخته از آتش سوداش دل

بس ز قلم دیده طوفان فشان افشانده اند

چهره کرده زعفران گون اشک کرده لاله رنگ

لالها را یک بیک بر زعفران افشانده اند

کان گوگرد از درون سینه شان افروخت است

جوی سیماب از دو چشم خون فشان افشانده اند

آیتی از عشق ما در گوش بلبل خوانده اند

دامنی از حسن او بر بوستان افشانده اند

چشم جان روشن تر از خورشید تلبان کرده اند

تابه روی او نظر از چشم جان افشانده اند



سینه چاکن ریش را صد باره مرهم کرده اند  
تا دلی بر تیر آن ابرو کمان افشاندند  
از نثار روی آن چشم و چراغ عالم است  
کاسه‌انها هر دو چشم فرقدان افشاندند  
خان خانان آن که از بهر نثار موکبش  
جان خود سبوحیان از آسمان افشاندند  
تیر و کیوان بوسه بر نعلِ سمندش داده اند  
مشت‌ری و مهر تاج و طیلسان افشاندند  
یا نثار میرزا ایرج بفردمان خدیو  
جمع گشته انس و جان جسم و جان افشاندند  
خرقه پوشان جهان از بس که جودش یافتند  
ریزهای سیم و زر بر آسمان افشاندند  
مدح خوانان درش از لطفهای مدح او  
قوت جان طوطی شگرفشان افشاندند  
باد عمر و دولت آن هر دو چندان کز فلک  
گلستان گه بر بهار و گه خزان افشاندند

[ وله ]

آنکه امروز ماله تابان است

---

خان خانان خان خانانست

دست او جود را بگلشن برد

بخل در ملک او بزندانست

زنده کردست خلق عالم را

خاک کویش که آب حیوانست

زنده از جسم اوست عالم جان  
جسم چونان که زنده از جانست .  
هر کجا حکم او گران سنگ است  
کوه پیشش چو گاه لرزانست  
خضم او جز کفن نپوشید ست  
تیغ او آن دمی که عربانست  
ابر تیغش همیشه خونبار است  
که ز سیلش مدام طوفانست  
زیر پتک گران هفت فلک  
سر بد خواجه او چو سفدانست  
هر کجنا شیر رایتش باشد  
شیر گردون ازو هراسانست  
مر پری چهارگان عالم را  
کاخ و ایوان او پری خانست  
مدح خوانش چو بلبل ارم است  
کو گل گلستان رضوانست  
آفتاب ز دوری در تو  
مشرقی همچو و شام هجرانست  
اشک و چشمی چو گوهر و صدفست  
دست و سینه چو شیشه و کانست  
غنچه بوده نضت لیک اکنون  
چون گلش چاکها بدامانست

خضر معنی توئی و خاطر من  
همچو موسی که در بیابانست  
بس که آب در چشم پاشیدم  
این جهان همچو بحر عمانست  
غیر باران ابر الطیافت  
گلستانم خراب و ویرانست  
جای خورشید تا اسد باشد  
منزل زهرا تا که میزافست  
گنج بی وزن باد بخشش تو  
که ترا بحسرو کان بفرمانست

### مولانا محمود

مولانا محمود از جمله مداحان این سپه سالار بوده - و در ایام فتح  
گجرات بخدمت ایشان رسیده در سلک بندگان در آمده و رعایت  
یافته - و روز بروز در اخلاصی و مداحی می افزوده - و خالی از طبیعت  
نبوده - و این قدر شعور داشته که دیگر مقدمات دنیوی (۱) را هیچ انگاشته  
بتذکی ایشان را بر همه چیز و همه کس (۲) ترجیح داده بود - چون از زمان  
حکومت و تسخیر گجرات ایشان سالها رفته کسی حالش را نمی دانست  
که نوشته شود این قصیده او ثبت شد \*

\* قصیده \*

سحرگه باز (۳) نمایند جلوه در گلزار

گلان آذری از رسته یمین و یسار

(۱) در نسخه الف «مقدمات را هیچ» ثبت است ۱۲ \*

(۲) در نسخه الف «چیز ترجیح» مرقوم است ۱۴ \*

(۳) در نسخه الف «ناز نمایند و جلوه» مرقوم است ۱۴ \*

هزار ناله و افغان زلفند بلبلهـ

هزار ناله برآرند عندلیب (۱) و هزار

نسیم باد صبا بوی عنبری آرد

گل از نقاب ز سینه (۲) رود بصفه یار

بباغ سرو سہی خوش در آمدست برقص

بناز دست زدن خوش در آمدست چنار

به (۳) شسته است چمن لب ز شیر شبلمها

برآمدست خط دلبرانہ گرد عذار

نشسته در صف (۴) کینخسروی بطالع سعد

شہی کہ مسندِ عزش بود سلیمان وار

ز خاک درگہ او بوی خلد می آید

مثالی نکبت عنبر ز طبله عطار

خدایگانِ ملوکانِ چو خاننخانانست

کہ ارست در درو جهان سرور و سپہ سالار

همیشہ باد وجودِ عزیز او در دہر

کہ تا بود قمر و شمس و گنبدِ دواز

هم ارست مفضل (۵) کونین و ملجأ الغربا

هم ارست منشاء الطافِ عالم الاسرار

---

(۱) در نسخه ب « عندلیب هزار » مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخه ب « نقاب سلمیہ رود » ثبت است ۱۲ \*

(۳) در نسخه الف « نہ شبنمہ است » مرقوم است ۱۲ \*

(۴) در نسخه الف « صف تسخیروی » مرقوم است ۱۲ \*

(۵) در نسخه الف « ملجأ کونین و مفضل الغربا » مرقوم است ۱۲ \*

ز خُلق و خوی فکویش بیان فیارم کرد  
که غنچه دهنی تفک او ست شکر بار  
چه شان رفعت تو سرورا بلند ترست  
که لنگ گشت درو پامی توسی افکار  
همان قدیم که او بود و لم یکن غیره  
نه آسمان و زمین و نه بحر و نه کهسار  
همان حکیم که او آفرید در عالم  
جمیع خلق و در و لعل و گوهر و اشجار  
بلوح عقل تو بنوشت صورت علمت  
که گشت خیره در او دیده اولو الابصار  
هزار تهنیت آورد خوش دبیر فلک  
چو داد صحت کلیت ایزد غفار  
چراکه ذات خجسته صفات تو در دهر  
برای صحت خلق ست و عون و استظهار  
ز فیض عام و کرم در جهان مسیح دمی  
که از تو معجزه عیسوی شده اظهار  
همه ملوک خراسان و روم و هند و عراق  
به پیش عز تو چونان که نقش بر دیوار  
ببصر مدح تو چون در شدم بوقت سحر  
گرفت دست مرا خضر و گفت شو هشیار  
بگو ثنای چنین صاحب مروت و حام  
وزین تو پرده ز روی مراد خود بردار

ز تفرقه بود این نظم سست ورنه یقین است

که فکر جمع کی انگیزد این چنین اشعار

قدیم خانۀ خاص است بنده ات محمود

که اوست بهر دعایت تمام شب بیدار

## مولانا صیدی

مولانا صیدی چون وطن و حسب و نسبش معلوم نبود و شعورش نیز لیاقت آن نداشت که درین نسخه ثبت افتد قلم از تحریر آن سر باز میزد - حکایت برپسمان خریداری نمودن یوسف بخاطر رسید که با وجود کاسد قماشها (۱) از خریداران یوسفش شمرند - و کسی منعش از آن مقدمه نمود - و سالهاست که اسمش باین سبب در عالم مذکور میشود - این بیچاره چرا محروم باشد - و در خزانه لعل و رخام هر دو می باید و در کارست - و نفوشتن اشعار او را بی مروتی دانسته بتحریر این قصیده که از جمله اشعار اوست که بمدح ایشان گفته پرداخت - و چون این سپه سالار بجهت رعایت این طبقه و طایفه بهانه طلب بودند این گرامی طبقه نیز بهر زبان که داشتند در مدّاحی و دعاگویی ایشان می کوشیدند - و وسیله رزق خود می ساختند - و سه چهار صیدی تخلص در هندستان بوده اند و هستند - ظاهراً که صیدی کشمیری بوده باشد و حالات و بزرگی این سپه سالار بحدیست که (۲) اگر حسان ثابت درین زمان زنده بوده باشد از مدح و ثنای ایشان عاجز خواهد بود -

(۱) در نسخه الف «قماشها» ثبت است ۱۲ \*

(۲) در نسخه الف «کشمیری بوده باشد و الا اگر حسان ثابت زنده بوده باشد»

• اشعار •

آنکه بحر سخا و احسان است

میرزا خان خالخالان است

آنکه گجرات از عدالت او

خوشر از کابل و بدخشان است

آنکه از هیبت و صلابت او

تن اعدا چو بید لرزان است

ای که در جود و در شجاعت و فضل

هر چگویم هزار چندان است

آنکه بر خاک آستان درش

جام طی کمینۀ دربان است

ای سپهر سخا و بکسر کرم

حال صیدی بسی پریشان است

نیست او را وظیفه از جانی

در مهمات خویش حیران است

تا که از مگه آمد ست بهند

از غریبان و مستحقان است

عاجزست و غریب و درمانده

خاصه اکنون که وقت باران است

از غم قرض خواجه گشته ملول

قرض دار نوش فراوان است

نظر لطف ازو در پیغ مدار

که دعاگویت از دل و جان است

## مولانا بخششی

مولانا بخششی حالتش از شعرش معلوم است - بتصریح آن تصدیق مطالعه کنندگان نمی دهد - سپاهی و اهل عمل بوده و باین دو سه بیت هم خود را در سلک ملازمان و مداحانش در آورده و هم حال خود را عرضه داشته - و بدستور سایر مداحانش بمطلب و مدعای خود رسیده - چه هیچ کس ازین دربار محروم نرفته و نخواهد رفت -

• اشعاره •

شاهها من دلفگار گرچه گناه گارم

لیکن امید رحم است از لطف شهریارم

من چون کنم به نزدت اظهار درد پنهان

چون ظاهر است بر تو پنهان و آشکارم

با خواری که دارم عزت دلم نخواهد

اعزاز من همین بس کاندردۀ تو خواریم

محراب ابروانت چون قبله گاه جانند

با چشم دل چه بینم شکرانه میگذارم

تا بهر عمر و جاهت ز اخلاص خوانم الحمد

روزان و شب همیشه بر هر سر مزارم

شبها بگرد کویت کردم چو اشک ریزان

هر شام تا سحرگه سیلوه می شمارم

مانند چشم شوخی روزم سیاه گشته

چون زلف درهمش هم آشفته روزگارم

ماهانه ام چو شاها پیشت قرار نگرفت

زین واسطه من زار بسیار بیقرارم



گر فرد بوده باشم فکری ندارم اما  
بی صبریم از آنست کاینجا عیال ببارم  
اندر بساط دوران رخ تافت ست از من  
گشتم پیاده وقت ست سازند شهسوارم  
هرچند کم عنایت صاحب به بنده باشد  
دامان دولتش را از کف نمی گذارم  
بسیار غیر منصب شد صاحب منصب  
بخشی صفت ز دیوان من هم امیدوارم

\* رباعی \*

هر کس که دعاگوی قدیم است چو من  
پیوسته همی بر آید او را ز دهن  
از شام ازل تا بدم صبر امید  
یا رب که چراغ خانخانان روشن

## بهادر

بهادر از موزونان این زمان است - هنگام تحریر این اوراق این غزل  
مشار الیه در کتابخانه عالی ظاهر شد - اگرچه قابل تحریر نبود و قلم از  
تحریرش امتناع مینمود چون مدح این سپه سالار بود و خود را در سلک  
مداحانش در آورده بود و بهر زبان که داشت ستایش ایشان کرده بود معذور  
نمودن آثار او را از مروت دور دانست - و بمضمون این بیت حکیم رکنائی  
کاشی عمل نموده اشعار (۱) او را ثبت نمود -

(۱) در نسخه الف « عمل نموده ثبت رفت » مرقوم است ۱۴ \*

• بیت •

اندر خزینه باید هم لعل و هم رخسار  
و اندر دینه باید هم در و هم صدف  
چون کماهی احوالش ظاهر نبود بآن نپرداخت - و اختصار  
به شعر (۱) او نمود که ثبت می رود \*

ای بحکمت سندرِ ثانی  
ملک را گیر و کن سلیمانی  
وقت هیجا چو رستم دستان  
گاه بخشش چو حاتم ثانی  
گر ز بخشش هزار گنج دهی  
هم کمش دانی و پشیمانی  
قرعه فتح حق بنام تو زد  
می سزد بر تو خانخانانی  
مه بیاید بخوشه چینی تو  
گاه گفتار چون در افشانی  
کی رسد دیگری به پایه تو  
که بتقلید میکند خانی  
گر کسی را کُشی به تیغ غضب  
باز از لطف زنده گردانی  
دوستت باد خرم و خندان  
دشمنت را سزاست سگ بانی

---

(۱) در نسخه الف « اختصار بشعر او نمود » ثبت است ۱۲ \*